

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اصحاب الحسين ورحمة الله و برکاته

رفقای عزیز! من چند شب پیش راجع به وابستگی صحبت کردم، حالا قول دادم از عظمت شیعه صحبت کنم که یک عده‌ای را از شیعه‌گی کنار بزنم. انشاءالله امید به خدا، خدا من را یاری دهد تا شما بفهمید شیعه چه صفتی دارد. گفتم شما باید پابند نباشید. اینکه هر کسی می‌رود پی کار خودش، این آقا، زبان خارجی دارد، زبان انگلیسی دارد، هر کدام رفتید پی کارها و فکر خودتان و البته ترقی کنید و ما این‌ها را تأیید می‌کنیم. اما حرفهای دیگری هم هست. این‌ها به درد دنیای شما می‌خورد. این آقا الان در سوادش، در انگلیسی‌اش، در زبانش، تا حتی استاد دانشگاه است، همه پیش رفتید، باید هم پیش بروید؛ اما در عالم حرفهایی دیگری هست. ما باید به قیامت، اعتقاد داشته باشیم. ما اینجا موقت هستیم. این آقا زبان دارد، آن آقا دکتر است، زحمت کشیدند. خیلی‌ها رفتند دکتر بشوند، نمی‌شوند. ما تشکر از همه این باسوادها می‌کنیم، زحمت کشیدید. خیلی‌ها هستند که مثلاً آمدند فراش مدرسه شدند. خب، این از اول رفته گوش به حرف لغو داده و پشتکار نداشته، اگر نه هر چه تو داری، او هم دارد، یک قدری هم سر و مُرتر از تو هست. چرا عقب افتاده شده است؟

تو هم عقب افتاده نشو. تو عقب افتاده آخرت نشو. «آخرة بقا و الدنيا فنا». همه این‌ها فنا می‌شود. الان حاج آقا، خانه‌ای درست کرده است، بیت خداست، خیلی خوب است؛ اما چه اینجا بگیرد بخواهد، چه جای دیگر که به حساب که یک خانه مخروبه است، باید بفهمد دارد چه کار می‌کند. چطور می‌شود؟ آیا این خانه را تا آخرت می‌رساند یا نه؟ موقت است. رفقا، تمام دنیا که دست شما است، واللّه، موقت است. چیزی که موقت نیست اهل بیت و خدا و قرآن است. عزیز من! شما باید یک قدری ترقی کنید. چرا گفتم نباید اینجوری باشید؟ هنوز نباید وابسته باشید. یک نگاه کنید در این دنیا که چه کسی وابسته بود، چطور شد، آنکه وابسته نبود چطور شد. سلمان وابسته نبود، هفتاد هزار نفر رفتند این طرف، سلمان مثل کوه ایستاد. اینقدر به او تهمت زدند. گفتند: ریش تو بهتر است یا دم سگ، خاک به او ریختند، پالتوی او را می‌کشیدند، توهین می‌کردند، ایستاد. این حرفی که پیامبر زد را قبول داشت. «المؤمن كالجبل» مثل جبل می‌گشت. این کفایت کرد؟ نه، جبل با امر حرکت می‌کند. ما رفتیم دماوند یک امامزاده بود، سالی که رفتیم. آن‌ها دو تا تره بود، از این پاسوری‌ها و شوفرهای ناجور بود، یک محل فساد شده بود. آن‌ها نقل می‌کردند یک آقایی آمد گفت: امشب این کوه حرکت می‌کند. ده پانزده خانوار بودند این‌ها همه آمدند و چیزهایشان را بردند بالا. شب بود، حرکت کرد، آمد روی امامزاده و روی همه آنها. «المؤمن كالجبل» باید با امر حرکت کنی. این کارها چیست که می‌کنی؟

چرا خودت و کلامت را امر حساب کردی، می‌روی به حرف دلت؛ دل شیطان است، خواست دلت را عمل می‌کنی، یا خودت مرجع شدی، خودت به خودت تقلید می‌کنی. این کار چیست که می‌کنی؟ «المؤمن كالجبل». حرکت کرد آمد. مگر کوه پا دارد، چشم دارد؟ اما به امر است، حرکت می‌کند. شما باید وابسته نباشید. الان وابسته به این رئیس دانشگاه هستی، می‌گویند این کار را بکن، می‌کنی، یک وقت می‌بینی آن کسی که آن حرف رازده امر نبوده، تو امر خلق را اطاعت کردی، به فساد کشیده می‌شوی، به گناه کشیده می‌شوی. چرا شما اینجوری هستید؟ چرا توجه ندارید؟

این کسی که الان می‌آید می‌گوید فلانی خوب نیست، ببین! چه مرضی دارد، چه مرضی دارد. تو با سواد هستی، تو باید با کمال باشی. هر که هر چه گفت نباید باور کنی. یک نفر یک دفعه در مغازه من آمد، از هر کجا یک گوشه گفت، گفتم: این حرفها رازدی چه کنی؟ گفت: به شما وصل بود. گفتم: تو یک کاری کردی. اول که غیبت کردی، من کثافت جمع‌کن شدم، چون که پیامبر فرمود: هر کسی به حرف کسی گوش دهد که آن امر از دهانش بیرون نیاید، حرف کسی بیرون بیاید، خدا نکند توهین از دهن او بیرون بیاید، [در] امت من کثافت جمع‌کن است. تو که به حرف او گوش دادی، کثافت جمع‌کن هستی. گفتم: حالا این بنده خدا را من دوست خودم می‌دانستم چرا از من جدا کردی؟ چرا گوش می‌دهید جدا می‌کنید.

من از شما انتظار نداشتم. من به شما گفتم هر کسی حرف زد یک کلام جوابش را بده، نه جدل کنید. چرا جدل می‌کنید؟ چرا حرف من را نمی‌شنوید؟ «جدلة شیطان». چرا جدل می‌کنید؟ یک کلام [بگو] کاری نداریم: تو آنجا را تشخیص دادی، ما هم اینجا را تشخیص دادیم، تمام شد. مگر تو حرف امامت را قبول نداری؟ گفت: ای دعبیل! به دوستان و شیعیان ما بگو جدل نکنید؛ اگر جدل کنید به شفاعت ما نمی‌رسید. تو می‌خواهی حقانیت خودت را معلوم کنی. تو حق هستی، دیگر

معلوم کردن ندارد. من نمی‌خواهم ایراد کنم، من تاریخات اسلام را اندازه‌ای وارده هستم. یک روز آمدند گفتند: امیرالمؤمنین خوب است، همه گفتند خوب است، یک روز هم گفتند لعنت کنید، کردند. تو از آن هستی. حالا آن زمان او بوده، این زمان تو هستی. از خودت عقل داشته باش، شعور داشته باش، هر که هر چه گفت بد است، تو می‌گویی بد است!

یک نفر بود نوکر کسی بود، گفت: برو یک مقدار بادمجان بگیر بیا. ارباب گفت: بادمجان، خوب است. گفت: بله، خیلی خوب است. گفت: برو. یک دفعه‌ای دیگر گفت: بادمجان بد است. گفت: بله، باد هم دارد. گفت: فلان، فلان شده من هر چه می‌گویم تو می‌گویی. گفت: من نوکر بادمجان نیستم، نوکر شما هستم. نوکر نشوید، آقا باشید، سرور باشید. این کارها چیست که می‌کنید؟ پابند نباش. ببین! سلمان پابند نبود، شد «سلمان منا اهل البیت» ابن ملجم بود، خدا لعنتش کند، پابند دختر شد، به او گفت خیلی وجیه بود، وجیه‌ترین اهل کوفه بود، گفت: من را می‌خواهی؟ گفت: بله. گفت: مهر من، سر امیرالمؤمنین است، برو او را بکش. اگر تو را کشتند به بهشت می‌روی، اگر تو را هم نکشتند، بیا با هم باشیم. خب، بفرما. این چطور بود؟ پابند بود. پابند نباشید. شما باید واحد باشید. شما باید یک شخصیتی باشید. شما به حرف کسی چه کار دارید؟ تو با سواد، سواد این است که باید با کمال باشی. کمال این است که گوش به حرف کسی ندهی. اگر نباشی، تو با سواد هستی، ولی با کمال نیستی. یک کلام اگر حرف زد، یک کلام بگو. دیگر دو کلام نگو، سه کلام نگو. جدل نکن. یواش یواش جدل نفوذ پیدا می‌کند. در جدل، یواش یواش شیطان رهبری می‌کند، جدل را بزرگ می‌کند. چرا جدل می‌کنی؟

یکی هم هر کسی حرف برای من زد، به من نگویند. ببین! من گفتم آن طرف، دوست من است، الان که تو زدی، دشمن من می‌شود. هر کسی هر چه گفت بگویند، من هم که هر چه بخواهم بگویم. آقا امام حسن بچه‌هایش را جمع کرد، گفت کاری نکنید آن کسی که برایش چیزی می‌گویید، خدا بگوید. امام صادق هم همین‌جور بود. من می‌گویم: خدایا! خودت حکمشان را بکن، هر کسی هر چیزی می‌خواهد بگوید؛ اما تو نیا به من بگو. آن آدم، دوستم هست، وقتی گفتم یک قدری کدورت پیدا می‌کنم.

اولاً امشب به شما بگویم، ولایت دشمن دارد، باید مواظب باشید. ولایت، واللّه! دشمن دارد. این مجلس دشمن دارد. این مجلس، مجلس ولایت است. تمام جوانها، ولایتی هستند. هر چه آدم نگاه به این جوانها می‌کند حظ می‌کند. مگر مجالس این‌جوری است؟ اگر بی‌حیاگری نمی‌شد از مجلسها می‌گفتم. من یک عمری در هیأتها و مجلسها بودم، چه فسادهایی در آن هست؟ این‌ها همه‌شان برادر هستند، همه‌شان شجره توحید هستند. مواظب باشید. اگر یک نفر آمد یک حرف زد، می‌خواهد یک خدشه به این مجلس بزند. من تا حالا گفتم ما مجلس نداریم. ما اینجا تمرین می‌کنیم، ما تمرین ولایت می‌کنیم. این آقا یک چیزی می‌گوید، من هم یک چیزی می‌گویم. حالا امام صادق می‌گوید من غبطه به آن مجلس می‌خورم که حرف ما زده شود. ما که حرف دیگری نداریم. خیلی بعضی‌ها بی‌وجدان هستند. من شاید دو هزار نوار داشته باشم. چقدر کتاب دارم. اگر یک حرف من از خودم زدم، بیایید من پنجاه هزار تومان جایزه می‌دهم. من از خودم حرفی نمی‌زنم، من چیزی ندارم. شما آمدید جمع می‌شوید من هم تاریخات اسلام را برای شما نقل می‌کنم. قدردانی کنید.

من دوباره گفتم: به دینم قسم! تمام شب و روزم را گذاشته‌ام که یک ذره خدشه به شما نخورد؛ یعنی یک ذره ببینم خدشه به شما خورد، خدشه به ولایت می‌خورد. من حمایت از ولایت شما می‌کنم. من به دوستی شما حرفی ندارم، دوستتان دارم، اما آن چیزی که در شما هست را می‌خواهم. من خاطرخواه ولایت هستم، نه خاطرخواه تو. جانم را برای ولایت می‌دهم. من کاری به کار کسی ندارم. پس بنا شد آقای من! سواد داری، کمال داشته باش. تا کسی می‌آید از این حرفها بزند بگو این حرفها را زن. تمام شد. روایتش را می‌خواهی؟ پیامبر فرمود: یک عده از امت من کثافت جمع‌کن هستند. یا رسول الله! چه کسانی هستند؟ گفت: او دارد غیبت می‌کند، کثافت از دهانش بیرون می‌آید، تو جمع می‌کنی. نمره به تو داد. تو کثافت جمع‌کن هستی. به هر کسی که می‌آید و یک چیزی می‌گوید مگر باید گوش بدهی؟ ببین! من به شما گفتم: این دوست من بود، دشمن من قرار دادی. یک قدری هم گوش به حرف تو دادم، کثافت جمع کردم. این دوستی توست، پا شو برو بیرون.

امروز ما قول به رفقا دادیم که یک صحبتی بکنیم که بدانیم شیعه چیست؟ کسی که الان شیعه را احترام کرده خود خداست. کسی که ولایت را احترام کرده خود خداست. حالا که همه آن طرف رفتند، هفتاد هزار نفر رفتند آن طرف، چهار نفر اینجا بودند. دیگر از علی بهتر هست؟ به دینم قسم! از علی و زهرا مظلوم‌تر در تمام کرات عالم نیست. نه اینکه در

اینجا نباشد؛ چون که مظلومیت علی به تمام کرات عالم رسید، به هفت آسمان رسید. به هجده هزار کرات رسید. هجده هزار کرات ناراحت شدند از برای زهرای عزیز. چه کسی کرد؟ چه کسی امیرالمؤمنین را اینجوری کرد؟ چقدر پیامبر سفارش علی را کرد؟ شما توقع دارید من را روی سرشان بگذارند؟ همین توقع را باید داشته باشید. اینها هم از همان نسل هستند، اگر از همان نسل هم نباشند، پیرو همان نسل هستند. چه کار کردند با علی بن ابی طالب؟ هفتاد هزار رفتند آن طرف، چهار نفر رفتند طرف علی. اما این چهار نفر در ولایت ثابت بودند؛ شما در ولایت ثابت باشید. شما پنجمی‌اش باشید، تو ششمی‌اش باش، او هفتمی‌اش باشد، او هزارمی‌اش باشد، نه که آن طرف بروید. می‌فهمید من چه می‌گویم؟

حالا که به امیرالمؤمنین و شیعه خوب توهین کردند، حالا یک دفعه خدا یک اطلاعیه داد به کل خلقت. سلمان من را اذیت می‌کنید. می‌گوید: دم سگ بهتر است یا ریش تو؟ هر کسی توهین به مؤمن کند، خانه من را خراب کرده است. خدا خانه‌اش را فدای تو کرده است، اما گوش به حرف کسی ندهی، وابسته به کسی نباشی، پیرو بدعت‌گذار نباشی، پیرو شهوت نباشی، چشم‌ت را حفظ کنی، پولت را حفظ کنی، حساب سال داشته باشی. توجه داشته باشی، مگر بی‌خودی شیعه می‌شوی؟ من شیرهام. من کجا شیعه هستم؟ من شیرهام. مگر شیعه چیست؟ خودش را از خدا جدا نمی‌کند، از قرآن جدا نمی‌کند، از علی جدا نمی‌کند، از زهرا جدا نمی‌کند، از امام زمان جدا نمی‌کند، وابسته به کسی نیست. این شیعه است. هستیم یا نه؟

حالا عزیز من! گفت «سلمان منا اهل البیت» جزء ماست. یعنی هر کسی توهین به سلمان کند به ما توهین کرده است. چقدر امام صادق شما را می‌خواهد؟ می‌گوید اگر دوست ما را نخواهی، بگویی ما شما را می‌خواهیم، دروغ گفتی. حالا این آدم آمده غیبت آن دوست را می‌کند، تو هم گوش می‌دهی، کثافت جمع کن! چرا گوش می‌دهی؟ چرا خدا اینقدر شیعه را بالا برده است. خدا مگر با قوم و خویشی با کسی دارد؟ مگر پیامبر قوم و خویشی با کسی دارد؟ تو انسان بشو تا انسان قبولت کند. من که انسان نیستم. آخر، انسان هم می‌رود ویدئو بزند، انسان هم می‌رود ماهواره بزند؟ تو چه انسانی هستی؟ امام زمان دارد گریه می‌کند، می‌گوید: یا جداه! اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. او دارد گریه می‌کند، تو داری ویدئو می‌زنی و ماهواره می‌زنی. برو خجالت بکش؛ تو با همان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها محشور می‌شوی. به این چه؟ تو داری حرف ولایت می‌زنی. حرف ولایت زدن که ولایت نیست. تو حرف ولایت می‌زنی. حرف ولایت زدن یعنی چه؟ خدا امرش است. پیامبر امرش است، قرآن امرش است. امرش را اطاعت کن. «هو الخلق، هو الامر»؛ امر را باید اطاعت کنی.

عزیز من! پرچم امر دستت باشد، هر کجا امر خدا و پیامبر است، اطاعت کن، هر کجا نیست نکن. توجه کنید من چه می‌گویم؟ مگر ملک چیست؟ آمده خودش را مالیده به گهواره امام حسین، پرش می‌کند در عالم، من آزاد کرده حسین هستم. ملائکه همه می‌آیند احترامش می‌کنند، می‌بوسند، به گهواره امام حسین خودش را مالیده است. اگر کسی حسین او را در بغل بگیرد، او دیگر کیست؟ حالا به همان آدم فحش می‌دهند، به همان آدم توهین می‌کنند. چه کسی می‌کند؟ مسلمانهای مصنوعی، مسلمانهای خیالی، مسلمانهای باسواد، مسلمانهای بی‌کمال، تو هم برو با آن هماهنگ شو. تو می‌خواهی درستی خودت را نشان آن‌ها بدهی، چرا جدل می‌کنی؟ من درست هستم، تو درست هستی. تو اگر درستی که درستی، نیستی هم که درست نیستی.

حالا عزیز من! اگر یک شیعه به آسمان رفت، به ماوراء رفت که تعجب ندارد. آن ملک نوکر شیعه است؛ نوکرش برود، آقایش نرود؟ تو کجایی؟ این ره که تو می‌روی به ترکستان است. ملک نوکر توست، خب، به آسمان می‌رود. حالا یک شیعه به آسمان رفت، این دروغ است؟ این خودخواه است؟ تو حالی‌ات نیست. تو نمی‌فهمی. مگر فهم سواد است؟ قبل از آن، سواد سیاهی بود، حالا سفیدی شده است. چه کسی سفیدش کرد؟ شما که علما را قبول دارید، بپرسید؟ یعنی چه؟ سیاهی است. یعنی به سوادت نواز، فروتن باش. [سواد] سیاهی است؛ یعنی سوادت را دکان می‌کنی، سوادت را «من» می‌کنی. «من» هستم که رئیس کجا هستم، «من» هستم که زبان انگلیسی می‌گویم، «من» هستم که رئیس دانشگاه هستم، «من» هستم که در حوزه علمیه فلان چیز را پخش می‌کنم. یک «من» گذاشتی روی خودت، خودت را بدبخت بیچاره کردی. این من را از روی خودت بردار تارستگار شوی. عزیز من! دوباره تکرار می‌کنم. تو داری چه می‌گویی؟

شیعه ارادة الله می‌شود. انشاء الله امام زمان بیاید، می‌گوید حاج حسین! خدا تو را بیامرزد، این حرفها را به مازدی، ما گوش ندادیم. حالا امام زمان وقتی تشریف می‌آورد شما ارادة الله می‌شوید. آقا امام زمان مکه معظمه است، اراده می‌کنید فوراً آنجا هستید. اینها را نچشیدید، باور هم نمی‌کنید. من می‌گویم ارده شیره شیرین است، تو نچشیدی، باور

هم نمی‌کنی شیرین است، می‌گویی چسبنده هم هست. نجشیدی، یک عیب هم رویش می‌گذاری.

من شوخی که می‌کنم سرور در قلب مؤمن است، حضرت فرمود: هر کسی که سرور در قلب مؤمن ایجاد می‌کند، خدای تبارک و تعالی همه گناهانش را می‌ریزد؛ اما نه رقاضی باشد. حالا یک عده‌ای هستند که می‌گویند باید این‌ها خوشحال باشند، نه سرور شرعی، سروری که خدا و پیامبر می‌گوید. نه رقاضی کنی که بگویی این سرور است مردم خوشحال می‌شوند، نه شهوت. همین حرفها؛ یک مرتبه یک چیزی بگویند، رفقای عزیز بخندند.

به امام زمان! اگر کسی وابسته باشد، این یاور امام زمان نیست، باید وابستگی‌تان را تمام کنید. وابستگی مثل این است که خدای رحمت کند مادرم را، مادرم یک پاره وقتها پای یک مرغ را می‌بست، یکی دو نوک می‌زد، آخرش همچین می‌کرد می‌خواهید. پابند نباش. پابند کجا هستی؟ پابند، این است که غیر خدا کاری کنی، کاسبی غیر خدا کاری نکن، دکتری غیر خدا نکن، مهندسی غیر خدا نکن، درس می‌گویی غیر خدا نکن؛ یعنی همیشه غیر خدا کار نکن. اگر شما غیر خدا کار کردی، وابسته هستی. اگر امر خدا را اطاعت کنی، اصلاً آسمان رفتن، چیزی نیست. حالا من نمی‌گویم آسمان رفتن، که یکی بگوید دارد خودش را معرفی می‌کند. اما دوباره تکرار می‌کنم ملک نوکر توست، آسمان می‌رود، خب، تو هم می‌روی، اراده کنی می‌روی. دیدند و دیدند و رفتند. گفتند و رفتند. چرا؟ عناد داری، «من» داری، عناد «من» می‌آورد، «من» تجسس می‌آورد، تجسس دروغ می‌آورد، تهمت می‌آورد. چرا تجسس می‌کنی؟ به کار مردم چه کار داری؟ پدر جان، راه خودت را برو. این شاه عبد العظیم حسنی راه خودش را رفته است. بروید ببینید، هفت پشتش به امام می‌رسد. این موسی مبرقع که چهل اختران است، پسر جوادالائمه است. چرا اینجوری است؟ آن آنجوری است؟ آن، امر را اطاعت می‌کرد، این یک جوری دیگری بود. آقا جان، امام هادی، من می‌خواهم عقاید را بگویم: واجبات را به جا می‌آورم، محرمات را ترک می‌کنم، شما را امام می‌دانم، اناری، سیبی از درخت بچینم، بگویی حلال است، می‌گویم حلال است، بگویی حرام است، می‌گویم حرام است. چرا حرام می‌کنی، می‌روی دنبالش؟ چرا آن حرام می‌کنی آن را می‌خوری؟ چرا آن حرام می‌کنی تویش می‌نشینی؟ جگر من از دست بیشتر مردم خون است. می‌بینم دارند می‌روند، من چاره ندارم. یک چوب دست بگیرم این‌ها را برگردانم؟ من خودم هستم، بتوانم خودم را نگه دارم. دارد آدم می‌بیند. گفت: ما هم عقایدمان همین است، عبدالعظیم، انشاء الله تا آخر برسانی. رفت کنار. حالا که مرده می‌گوید: زیارت حضرت عبدالعظیم عین امام حسین است، تو هم همان هستی. مگر فکر می‌کنی غیر توست. هفت پشتش به امام می‌خورد. تو پشت اولت به آدم می‌خورد. بالخصوص سیدها، تو اولاد پیامبری یا اولاد زمان؟ این هم از سیدها. باد به خودت نکن. تو پیروز زمان هستی یا پیرو امام زمان؟

عزیز من، عمل را لاپوشانی کن. این مرحوم بحرالعلوم مثل ایشان کم عالمی است، خیلی اسم دارد، خیلی عالم بزرگواری است. اما من چه کنم؟ آنکه من می‌دانم یک عده‌ای نمی‌دانند. بخواهی هم بگویی نمی‌کشند. حالارفت نماز باران کرد نیامد. یکی از دردهای بدبختی من این است که امام هست و می‌روند نماز باران می‌خوانند. جگر من خون است. امام هست، او باید برود نماز باران بخواند یا تو؟ خب، نمی‌بارد. یک وقت دید یک غلام سیاه از خانه حضرت سجاد درآمد، یک جوال دستش است، رفت یک گوشه‌ای، تا نماز تمام نشده، آسمان غرش کرد و تمام این بیابان را آب گرفت. رفت دنبالش دید خانه امام سجاد رفت. رفت، گفت: آقا، یک دانه از غلامهایت را به من بفروش. گفت: به تو می‌بخشم. حضرت غلام‌ها را می‌خرد. (آن زمان من با کسی کتاب برده را نوشته با او صحبت کردم، اما قدری ساکت شد. گفتم یعنی چه. در مشهد کتاب برده را نوشته بود.) هر غلامی را آورد گفت: این نیست. گفت: ما نداریم، یکی غلام داریم اسبها را تیمار می‌کند. گفت: من همین را می‌خواهم. یک قدری راه رفت، دید غلام دارد گریه می‌کند. چرا من را از آقا جدا کردید؟ حضرت سجاد دارد چه کار می‌کنی؟ می‌گوید آن غلامی است که در طویله است، وابسته به من است، ماوراء در اختیارش است، نه من. من نفسی که عالم می‌کشد در اختیارم است. حالا آقا می‌رود نماز، این بنده خدا را اینجا گذاشته. آسمان، نه [اینکه] در اختیار امام است، مهتر امام سجاد، باران آسمان در اختیارش است، چرا در اختیار تو نیست؟ تو یک دله و صد دله هستی. یک دلت اینجاست، صد دلت این طرف و آن طرف است. چه چیزی به امر توست؟ تمام ماوراء به امر حجت خدا و مؤمن است. تو الان چه کار خواستی نشده است؟ تو الان اراده الله هستی. مگر بی‌خودی طرف می‌رود ماشین را آنجا می‌گذارد، تو هم بروی برداری بیاوری؟ چه کسی دل این را تکان داد ماشین آنجا باشد؟ ما حالی‌مان نیست؟ آن آقا می‌رود کار و یک قدری کار می‌کند شب هم می‌شود می‌آید. یک نمازی شکسته‌ای هم می‌خواند، می‌رود گم می‌شود، تو پای او می‌روی. برو پای خدا، برو پای امام زمان. این کارها چیست که می‌کنی؟ با همانها هم محشور می‌شوی. چرا پیامبر می‌گوید: اگر در این زمان یکی با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند. نه اینکه همه مردم بی‌دین باشند؛ یعنی یکی که با دین از دنیا برود، ملائکه نگاه می‌کنند چقدر در این دنیا فساد است، می‌گوید: چطور این گیر این همه فساد در رفت. مگر نمی‌گوید: [دین] مثل آتش کف دست است، مثل بیابانی که باد بیاورد، بخواهی چراغ روشن کنی. مثل بیابانی که پر از خار باشد بخواهی

بروی. به یک لر گفتند این پل صراط از مو نازکتر است از شمشیر تیزتر. گفت: بابا! بگو نمی‌شود بروی. حالا حرفهای من هم مثل آن لر است، هر کسی یک برداشت می‌کند.

عزیز من! قربانت بروم! من اینکه می‌گویم به دینم راست می‌گویم، من قاتل امیرالمؤمنین باشم اگر دروغ بگویم. حالا فلانی می‌گوید: این چه می‌گوید که ابراهیم آتش را خاموش کرده، من هم آتش را خاموش کرده‌ام، ادای من را هم درمی‌آورد. من گفتم: وقتی من قیامت رفتم، گفت: باید بروی جهنم، گفتم: امر است بروم، یا اینکه اگر گناه دارم، التماس کنم پیش حضرت زهرا من را عفو کند؟ گفت: امر است. رفتم پریدم در جهنم. خدا قسمتتان نکند. یک بسم الله گفتم، به علی قسم! تمام آتش خاموش شد. شیعه، آتش خاموش کن است، در صورتی که اینجا آتش بلند نکنی، در صورتی که گوش به این حرفها ندهی. در صورتی که واحد باشی، در صورتی که بخل نداشته باشی، در صورتی که حسد نداشته باشی، در صورتی که چشمت را حفظ کنی، تو داری چه می‌گویی؟ بد می‌کند آتش که شیعه را بسوزاند. شیعه وصل به علی است، وصل به حضرت زهراست، وصل به امام حسین است، چه کسی می‌تواند شیعه را بسوزاند؟ تو شیعه باش. وابسته نباش. تو عوض وابسته، ده‌بست هستی، بیست‌بست هستی.

شما روایت و حدیث را بلد نیستید. شما مثل کسانی هستید که بیست سال است حرفهایی شنیدید. من انقلابی هفتاد سال پیش هستم، حالی‌مان نیست. مگر ممکن است بسوزاند؟ تو هم همین‌جور هستی. تو هم بیا این‌جور بشو، تو را هم نمی‌سوزاند. اصلاً روایت داریم شیعه می‌ایستند شفاعت می‌کند، اما با اجازه امیرالمؤمنین، با اجازه حضرت زهرا، تو عضو آن هستی، تو خودت را جدا می‌کنی؟ گناه کنی جدا می‌شوی. چقدر امام صادق می‌گوید: اگر کسی او را نخواهد، من را نخواسته است؛ اینقدر بالایت برده است؛ اما «بشرطها و شروطها و انا من شروطها»، تو هرز هستی. یک دوستی دارم الان اینجا نشسته است به قدر یک سال است که او را ندیدم، من یک موقع گفتم تو چه کاره هستی؟ گفت: قفل می‌فروشم. خودت قفل هرز نشوی که به درد نمی‌خوری. قفل هرز نه خودش را حفظ می‌کند، نه جایی را. الان بزنی در خانه کسی زد، داخل می‌آید. امروز می‌گفت: من همان هستم.

عزیز من! قربانت بروم! امام زمان اگر شیعه‌اش را نخواهد چه کسی را بخواهد؟ زهرا اگر شیعه‌اش را نخواهد چه کسی را بخواهد؟ زبان من قطع بشود که اگر نگفته بودند، من بگویم. امام صادق قسم می‌خورد، می‌گوید: فردای قیامت، مادرم زهرا مثل مرغی که دانه خوب و بد را تمیز بدهد، دوستهایش را، نمی‌گوید شیعه‌هایش را، دوستانش را همه از صحرای محشر جمع می‌کند. همه را زیر سایه عرش خدا می‌آورد. تو بابا! بیا جمع بشو، نرو دنبال این. چشمت را حفظ کن، گوش خودت را حفظ کن. چقدر گوش به این می‌دهید؟ چشمت را حفظ کن، پایت را حفظ کن، خیالت را حفظ کن. تو خودت باید اجزای بدنت را حفظ کنی. اجزا باید به امر تو باشد، نه اینکه تو به امر اجزا. انصاف داشته باش. اصلاً شیعه به جایی می‌رسد که پایش بی‌جا نمی‌رود، همیشه در امر می‌رود. این شیعه است. دلش همیشه شاد است. ولایت در قلب شیعه همیشه شاد است. مثل طرف می‌گفت که بعد از کوری، درد چشم قسمت نشود، بعد از گدایی، محتاج خلق نشوی. من چیزی ندارم که دلشاد هستم. فقط علی دارم، زهرا دارم، خدا دارم. همه چیز دارم. چقدر من شاد هستم. حالا این همچنین می‌کند. چک او برگشت خورده، سفته‌اش اجرا شده، طلبکار برده نمی‌دهد. عزیز من! اینقدر غصه و گرفتاری برای خودت درست نکن، شاد باش.

عزیز من! قربانت بروم! اینقدر می‌روید حج عمره، هر سال می‌روید حج عمره یا هر سال می‌روید مشهد، برو، نمی‌گویم نرو. آیا اویس قرن، پیامبر را زیارت کرد؟ اویس قرن چه کسی را زیارت کرد؟ آیا اویس قرن، زهرا را زیارت کرد؟ نه، والله. فقط یک دفعه این بنده خدا، اویس امر را اطاعت کرد. اویس در بیابان است. چرا این‌ها که همیشه در جنگها بودند، خرما در دهانشان می‌گذاشتند، می‌مکیدند. جنگها شش ماه طول می‌کشید، خب، اویس کجا جنگ رفت؟ آن‌ها که دائم خدمت پیامبر بودند. اویس کی بوده است؟ فقط یک دفعه گفت: مادر جان! من می‌خواهم بروم پیامبر را ببینم. مادر گفت: برو؛ اما پایت را پایین نگذار. همین سان که سوار شتر هستی، خم شو پیامبر را ببین، پایت را بلند کن. وقتی آمد دید پیامبر نیست. حالا برگشت. [پیامبر فرمود:] ام السلمه! بوی بهشت می‌آید. چه خبر است؟ یارسول الله! یک شترچران آمد سراغ شما را گرفت و رفت. امر را اطاعت کرد. این‌ها که شش ماه، شش ماه جنگ رفتند، زهرا را کشتند، طناب هم گردن علی انداختند! کجا جایی می‌روی به خودت نمره می‌دهی؟ تو چه کاره‌ای؟ تو یک باغ داری، چهار تا میوه‌اش را به کسی دادی؟ یارفتی خوردی؟ خب، چهار تایش را به کسی بده. حالا هم که دیگر حاجی‌ها کوچه‌نچس‌کن هستند. خودم دیدم. یکی دو تا گوسفند توی چرخ انداخته بود، آمد کشت. گردنش را توی چرخ انداخت، گفت برو. یکی ده هزار تومان می‌دهد گوسفند را جلویش می‌کشند و می‌روند. این حاجی کوچه‌نچس‌کن است، حالا نمی‌گویم خودش نجس هست، احترامش

می‌کنم. بده به مردم. من اشخاصی سراغ دارم آمده به این آقا گفته، بهترین برنج را بده، آورد به مردم داد. تو از اول ماه تا حالا چه کار کردی؟ تو دویدی رفتی نماز خواندی، بعد رفتی پای تلویزیون؛ فردای قیامت چه چیزی به تو می‌دهد.

امیرالمؤمنین را قبول داری؟ آمده سر قبرستان می‌گوید مرده‌ها چطور هستید؟ من بگویم یا شما؟ گفت: شما اولی هستید. گفت: مالتان قسمت شد، زن‌هایتان هم شوهر رفتند. گفت: ما بگوئیم، اگر یک چیزی آنجا داده باشیم به درمان می‌خورد، نداده باشیم که هیچ چیز. حاجی جان! قربانت بروم، حالا می‌گوید: پشت دستشان را دندان می‌گیرند. پشت دست دندان نشو، چیزی به کسی بده. بیا انفاق کن. می‌گوید: یک حاجت برادر مؤمن، انگار در مسجد الحرام چند وقت عمل ام داوود به جا آورده‌ای. یک چیز بده به یک بیچاره و دلش را خوش کن. فردای قیامت شما را می‌آورد، می‌گویی: خدایا، به من رحم کن. می‌گوید: به چه کسی رحم کردی؟ چه کار کردی؟ یکی چهار تا حاج آقا به تو می‌گوید. حالا که حاج آقا هم فراوان است، به پنجاه نفر دارند می‌گویند حاج آقا. از پنجاه نفر، چهل و نه نفر رویشان را برمی‌گردانند. حاجی‌گری هم دیگر به درد نمی‌خورد.

تو پیرو چه کسی هستی؟ باید پیرو علی باشی، علی می‌گویی، صفات علی را داشته باشی، تو چه صفاتی داری؟ روایت داریم امیرالمؤمنین علی تا هزار یا بالاتر نوشته‌اند نخلستان خرما داشت، همه را به نوبت آب می‌داد. بعضی جاها هم از چاه می‌کشید و آب می‌داد. حالا این‌ها را می‌فروخت، می‌آمد در مسجد به فقرا می‌داد. اما سهم حضرت زهرا را کنار می‌گذاشت. آمد خانه، گفت: علی جان! تو همه را دادی، سهم ما کو؟ گفت: زهرا جان! سهم شما را گذاشته بودم، نزدیک خانه یکی آمد، گفت: علی جان! بچه‌هایم گرسنه هستند، دادم به آن. تو عزیز من! چه می‌دهی به مردم؟ تو فقط علی می‌گویی؟ علی گفتت مثل اسم می‌ماند. آن اسمش علی است، باید صفات علی داشته باشی. آن‌ها سه روز، سه روز چیزی نمی‌خوردند، می‌دادند؛ آیه نازل می‌شد. تو که غیر از مذمت برایت نازل نمی‌شود. چه چیزی برایت نازل می‌شود؟ فقط مذمت برایت نازل می‌شود. اما آن‌ها گفتند شما مثل ما نمی‌شوید؛ هم بخورید هم بخورانید.

عزیز من! بیایید صفات علی داشته باشید، تا با امیرالمؤمنین محشور شوید؛ نه اینکه صفات گناهکارها را داشته باشی. امیرالمؤمنین خدعه‌گر نبود. چرا خدعه می‌کنی و می‌گویی: امام اولم علی است. تو امام اولت شیطان است. چرا؟ حالا در جنگی است که دارد با معاویه می‌کند. معاویه گفت: عمر و عاص، من نمی‌دانم زودتر می‌میرم یا علی؟ گفت بیا برویم از او سؤال کنیم. شناخت، خیلی فایده‌ای ندارد. بین معاویه چطور امیرالمؤمنین را می‌شناسد؟ آقا جان من! حالا آمده می‌آید، می‌گوید: خدا لعنت کند معاویه را. تو می‌مانی یا او؟ نگفت: من می‌میرم، گفت: من می‌روم. حالا این‌ها رفتند. گفت: مالک، می‌دانی چه کسی بود؟ معاویه و عمر و عاص بودند. گفت: چرا نگفتی که گردنشان را بزنم. گفت: مگر ما آمدیم خدعه کنیم. ما خدعه نمی‌کنیم. آن جنگ است، من خدعه نمی‌کنم. یا اینکه دارند جنگ می‌کنند. یک نیزاری است، گفت علی جان! این‌ها را آتش بزنیم، از این طرف می‌رویم. لشکر معاویه را محاصره می‌کنیم، همه را قتل عام می‌کنیم. علی بنا کرد گریه کردن. علی جان! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آیا در این‌ها یک طیور بچه نگذاشته؟ من طیور را بسوزانم؟ این علی است. چرا مردم را می‌سوزانی؟ چرا خدعه می‌کنی؟ چرا مردم را بازی می‌دهی؟ تو چطور پیرو علی هستی؟

زهرای عزیز هم همین بود. مگر زهرا که فدک را می‌خواست می‌خواست خودش استفاده کند. همه‌اش می‌خواست به مردم بدهد. عمر به ابابکر گفت: تا فدک دست زهراست، کسی دنبال ما نمی‌آید. فدک دوازده فرسخ است، غایب شده است **الگو: ابهام**. حالا گفت چه کنیم؟ فدک را از زهرا بگیریم. حالا آمده پیش ابابکر انتقاد کرد، گفت: نوح ارث می‌برد، همه ارث می‌برند. این ارث من است، ابابکر کاغذ را به او داد. آمد، گفت: چرا به او دادی؟ این‌ها این [فدک] را دارند که مردم دنبالشان می‌روند. عمر گفت کجا بودی؟ زهرا توریه نکرد. گفت: رفتم پیش ابابکر کاغذ فدک را از او گرفتم. گفت: بده، نداد. چنان زد در گوشش، کاغذ فدک را گرفت و جوید، تف کرد. حضرت فرمود: خدا شکمت را پاره کند. من در هر صحبتی حرف حاج شیخ عباس را می‌زنم. حاج شیخ عباس گفت: از آنجا پشت مسجد مدینه یک نفس کشید، ستونها از جا حرکت کرد، حالا هم گفت: زهرا، اگر نفرین کنی، طیور در جو هوا هلاک می‌شوند. زهرا جان! مردم بد هستند، طیور هلاک می‌شوند، تو به واسطه طیور نفرین نکن. حالا چطور شد؟ نه سال کشید. حضرت فرمود: می‌خواست شقاوت عمر تکمیل بشود. اگر آن موقع می‌شد، [شقاوتش تکمیل نبود]. بعضی‌ها که شقی هستند خدا نگهشان می‌دارد، خدا می‌خواهد شقاوتشان تکمیل بشود.

حالا عزیز من! قربانت بشوم! من آخر چه بگویم. خدا تقدیر شما را قرار داده است، من در یک نوار دیگری گفتم: حالا زینب آمده در خرابه، بچه از دنیا رفته است. چطور شد؟ یک وقت دید همه‌های در خرابه بلند شد. یزید گفت چه خبر است؟

گفت: بچه امام حسین خواب پدرش را دیده است. الهی هیچ طفلی بی پدر نباشد، دیگر پشت و پناه ندارد. چرا می گوید به بچه یتیم اگر دست کشیدی، هر مویی که از دستت رد می شود هم‌ه‌اش طلب مغفرت برای تو می کند. چقدر امیرالمؤمنین یتیم‌نواز بود، چقدر در خرابه‌ها می رفت؟ آقا امام حسن آمد دید، یک خرابه‌ای است صدای ضجه بلند است، گفت: یک آقای بود که اینجا می آمد، دو روز است دیگر به ما سر نزده است. ای بی انصاف، کجا می روی به قوم و خویش‌هایت سر می زنی؟ آیا ماه مبارک رفتی به قوم و خویش‌های ندرت سر بزنی؟ فردای قیامت تو چطور پیروی علی هستی؟ گفت: در و دیوار به آن آقا سلام می کرد. گفت: او پدرم بوده است. حالا عزیز من، ببین، حالا امیرالمؤمنین علی بیرون می آید، کمر بندش باز می شود، می گوید: علی، کمر بندت را برای مرگ ببند. رفقا، به رو نخواستید که کار ابن ملجم است، مؤمن باید به پهلو بخوابد. ابن ملجم دمر و خوابیده است، شمشیرش زیر عبایش است. گفت: می خواهی بگویم با چه آمده‌ای؟ می خواهی بگویم چه چیزی زیر عبایت است؟ پس امیرالمؤمنین می دانست. حالا این‌ها سه نفر بودند. بنا شد عمر و عاص و معاویه و علی را بکشند. خوارج نهروان عبادت‌کن بودند. کجا می روید دنبال عبادت‌کن‌ها؟ بروید دنبال اطاعت‌کن‌ها. حالا آمده یک شمشیر زد، خیلی بی حیا بود. دو نفر آمدند گفتند: آیا علی خوب می شود؟ گفت: نه، من چقدر زهر به این شمشیر زدم. حالا من به قربان علی بروم، حالا می بیند بیشتر کوفه کاسه شیر آوردند به علی بدهند. گفت: حسن جان! آن عقب جمعیت یک زن است، برو شیر او را بگیر و بیا. شیرهای این جمعیت را نگرفت. آن زن گفت آیا علی خوب می شود؟ داشت زار زار گریه می کرد. امیرالمؤمنین چرا شیر آن‌ها را نگرفت؟ می دانست این‌ها حسینش را می کشند. امیرالمؤمنین می دانست اهل کوفه حسینش را می کشند.

عزیز من! یا ثارالله و بن ثاره. ای خون خدا! چرا امام حسین را می گویند خون خدا؟ فدای خون خدا شد؛ یعنی فدای پدرش علی شد. از کجا می گویی؟ آن موقعی که گفت من که تقصیر ندارم، من هم می گویم من که تقصیر ندارم، خدایا، تو شاهد باش. آقا جان من! کجا امام حسین غضب کرد؟ آن موقعی که گفت برای چه [مرا می کشید]؟ گفتند: بغضی که با پدرت داریم. خدا نکند ما بغض داشته باشیم، ما باید حب داشته باشیم. حالا در ظاهر امام حسن امیرالمؤمنین را شست. این‌ها را که می کنند می خواهند سنت باشد که شما بشوید، وگرنه علی که شستن ندارد. این‌ها می خواهد که سنت باشد. حالا این‌ها حرکت دادند. گفت: حسن جان! حسین جان! من را شب حرکت بدهید. هر کجا این تابوت پایین آمد، عقبش را بگیرید، همانجا قبر من است. رفت از کوفه بیرون، تپه‌ای بود، آمد پایین، آمد دید نوشته، نوح پیامبر برای وصی پیامبر درست کرده است. حالا می بینند یکی دارد جلور می گیرد. تو چه کسی هستی جلوی پدرم را می گیری؟ نگاه کرد دید خود علی است. مگر علی را می شود کشت؟ خدا بکشد کشتگانش را. عزیز من! این حرف را من بزمن از آن‌ها که بالاخره باسواد هستند، سؤال می کنند که امیرالمؤمنین گفت من رستگار شدم. مگر علی رستگار نبوده است؟ گفتم: تمام خلقت به واسطه علی باید رستگار شود. حالا علی رستگار نیست؟ این حرف‌ها چیست که باسوادها می زنند؟ جگرم از دست باسوادها خون است، از دست روسای دانشگاه. حالا به او گفتم عزیز من! وقتی که امیرالمؤمنین ضربت خورد، جبرئیل چه گفت: ارکان خدا شکست. به تمام آیات قرآن، پیامبر وقتی که از دنیا رفت، به خود امام حسین نداریم گفته باشند ارکان خدا شکست. ارکان خدا منحصر به علی بن ابی طالب است. حالا خدا می خواهد جهنمی‌ها را نجات دهد. کسی که ولایت داشته باشد در جهنم نمی رود. این‌ها کسانی هستند که مغرض نبودند، گنهکار هستند. این‌ها باید به واسطه گناهشان جهنم بروند. وقتی جبرئیل سدازد، «قتل امیرالمؤمنین، ارکان خدا شکست، علی ضربت خورد» اهل جهنم رقت کردند. حالا که رقت کردند از محبت علی در قلبشان رفت، دیگر آتش این‌ها را نمی سوزاند. حالا امیرالمؤمنین می گوید: اگر ابابکر و عمر نگذاشتند من تبلیغ کنم، اما الان رستگار شدم به واسطه اینکه تمام اهل جهنم نجات پیدا کردند.

یا علی

ارجاعات